



حج

در نگاه شاعران

علی نیکزاد املی

مقدمه

حج، از فروع دین اسلام است و فرمودهٔ خدای چنین است که: «چون مسلمانی به استطاعتی در خور - که چند و چونش مقرر است - رسید، به زیارت خانهٔ خدا برود.» به نظر می‌رسد که منظور اصلی از این سفر طولانی، سفری در خود، به سوی ایمان کامل‌تر بوده باشد. تحمل سختیهای راه، با شوق رسیدن به سرمنزل جانان و دیدار یار، با چشم دل، در غوغایی که چون سیلی خروشان‌تر از تو بستاند و به دریای پرخروش انسانهایی برساند که هر یک از گوشه‌های آمده‌اند و گل عظیم و پر شکوهی را ساخته‌اند، بیانگر وحدت و یگانگی مسلمانان است.

در بارهٔ این حرکت بزرگ، سخن بسیار گفته و نوشته آمده است. در این مقال، سر آن داریم که با دید شاعران گذشتهٔ فارسی زبان به حج بپردازیم و ببینیم در آثار برخی از این بزرگان، اجتماع الهی حج که محل ثبت و بازسازی لحظه‌های پرشکوه تاریخی، اجتماعی، عاطفی و شخصی است، برآستی چگونه ظاهر شده است؟

حج در کلام ناصر خسرو

به نظر می‌رسد نخستین شعر بلندی که درباره حج سروده شده، همان قصیده مشهور ناصر خسرو است.

هر چند که در انتساب این قصیده به ناصر خسرو تردیدهایی مانع از قاطعیت مطلق می‌شود، اما به هر حال، تا اینجا و تا امروز، شاعر دیگری را بعنوان سراینده این قصیده معرفی نکرده‌اند، پس ما هم از آن ناصر خسروش می‌شماریم و به نام او از این قصیده ساده و صریح و پرمعنا، سخن می‌گوییم:

شاکر از رحمت خدای کریم	حاجیان آمدند با تعظیم
زده لبیک عمره از تنعیم	آمده سوی مکه از عرفات
بازگشته به سوی خانه، سلیم	یافته حج و، عمره کرده تمام

شاعر به استقبال دوستی که در خیل حاجیان از راه رسیده است می‌شتابد و طی گفتگویی با او، از حج حقیقی تصویری دلپذیر بدست می‌دهد. تصویری پیراسته از آلودگیها، منیت‌ها، خودپرستی‌ها و دنیا دوستی‌ها، طرحی که شاعر از یک حج درست و خدا پسندانه ارائه می‌دهد، آنچنان دقیق و در عین حال سخت گیرانه است که اگر آن را معیار و ضابطه قرار دهیم شاید بسیاری از زائران خانه خدا، در حج خود احساس تردید کنند.

باز گو تا چگونه داشته‌ای

چه نیت کردی اندر آن تحریم	حرمت همی خواستی گرفت احرام
هر چه ما دون کردگار کریم؟	جمله بر خود حرام کرده بدی
از سر علم و از سر تعظیم؟	گفت: نی! گفتمش زدی لبیک
باز دادی چنانکه داد، کلیم؟	می‌شنیدی ندای حق و جواب
ایستادی و یافتی تقدیم؟	گفت: نی! گفتمش چو در عرفات
به تو از معرفت رسید، نسیم؟	عارف حق شدی و منکر خویش
در حرم همچو اهل کهف و رقیم	گفت: نی! گفتمش چو می‌رفتی
وز غم حرقت و عذاب جحیم؟	ایمن از سر نفس خود بودی

و از این دست پرسش و پاسخ‌ها را تا آنجا که دوست از حج بازگشته شاعر اعتراف

می‌کند که:



گفت: از این باب هر چه گفתי تو
 و شاعر با قاطعیت و صداقت می‌گوید:
 گفتم: ای موسست پس نکردی حج
 رفته و مکه دیده آمده باز
 گر تو خواهی که حج کنی، پس از این
 من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
 نشدی در مقام محو، مقیم
 محنت بادیه خریده به سیم
 همچنین کن که کردم‌ت تعلیم

«حج» در کلام سنایی غزنوی

سنایی غزنوی، شاعر بزرگی که مولانا، مقتدای خود می‌شماردش، نیز از حج سخن گفته است. قصیدهٔ پرشکوه و آهنگین او دربارهٔ حج و اشتیاق سفر حج از زیباترین سروده‌های او و از شاخص‌ترین قصاید فارسی است.

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم
 یک ره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم
 راه بگذاریم و قصد حضرت عالی کنیم
 خانه پردازیم و سوی خانهٔ یزدان شویم
 طبل جانبازی فرو کویم و در میدان دل
 بی زن و فرزند و بی خان و سرو سامان شویم
 سنایی آنگاه، حالتهای گوناگونی را که در طی سفر طولانی حج، پیش آمدنی است، پیشاپیش حس کرده و به سادگی و روانی باز می‌گوید:

گاه چون بی دولت‌ان از خاک و خس بستر کنیم
 گاه چون ارباب دولت نقش شاذروان شویم
 گاه از دل غریبی، بار هر ناکس کشیم

گاه در حال ضرورت یار هر نادان شویم
 گاه بر فرزندان چون بیدلان، واله شویم

گاه ز عشق خانمان، چون عاشقان پژمان شویم
 از فراق شهر بلخ اندر عراق، از چشم دل

گاه در آتش بیوم و گاه در توفان شویم
 و سپس مراحل و منازل سفر را جابه جا و شهر به شهر، بر می‌شمارد که این از نظر شناخت مسیر سفر حج، در آن روزگار نیز دارای ارزشی خاص تواند بود.

از زیباترین قسمتهای شعر آنجاست که شاعر به تداعی‌های دورو نزدیک از اندیشه‌ای به اندیشهٔ دیگر و از تصویری به تصویر دیگر پل می‌زند، و در سفر ذهنی‌اش چون به کربلا

می‌رسد، یاد واقعه خونین محرم و شهادت امام حسین - ع - غمگینش می‌کند و به یاد یتیمان امام در بادیه اسارت و سرگردانی می‌افتد و از این یاد، به اندیشه کودکان خود و بستگان دیگرش، نقی می‌زند و پیشاپیش، اندوه به جان می‌خرد.

بینید مرغ فکر شاعر تا کجا و تا کدام آفاق به پرواز درمی‌آید:

پای چون در بادیه خونین نهادیم از بلا

همچو ریگ نرم، پیش باد، سرگردان شویم

ز آن یتیمان پدر گم کرده یاد آریم باز

چون یتیمان روز عید از درد دل گریان شویم

وز پدر وز مادر و فرزند و زن یاد آوریم

ز آرزوی آن جگر بندان جگر بریان شویم

در تماشاشان نیابیم ار گهی خوش دل بویم

گرد بالینشان نبینیم ار دمی، نالان شویم

در غریبی درد اگر برجان ما غالب شود

چون نباشند این عزیزان، سخت بی درمان شویم

تا اینجا، شاعر از شوق سفر و شادی همسفری با مردان و اندوه حضر و رنج همراهی با ناکسان و نادانان، می‌سراید و این همه هر چه باشند، غم یا شادی، سفر یا حضر، تلخ یا شیرین از آن زندگی‌اند، اما مرگ چه، که دوشادوش و گام به گام زندگی باما و بر ماست؟ شاعر ناگهان به اندیشه مرگ نابهنگام می‌پردازد و از اینجا، شعر اوج دیگری می‌گیرد، اوجی که در آن، شاعر، ناامیدی‌ها و حسرت‌های کسی را تصویر می‌کند که ناگهان، وقتش در رسیده باشد.

فراموش نکنیم که در روزگار سنایی مرگ در سفر حج، واقعه‌ای سخت محتمل می‌نمود. راه طولانی، مشقت سفر و سختی‌های مسیر طولانی کعبه که از بیابانهای خشک و بادیه‌های هول آور می‌گذشت. سبب می‌شد که با هر مسافر کعبه اندیشه مرگ همراهی کند، علی‌الخصوص که معمولاً استطاعت مالی در سالهای پیری ممکن می‌شد و پیری خود چاووش مرگ است.

باشد امیدی، هنوز ار زندگی باشد، ولیک

حسرت آن روز چون بردل همی صورت کشیم

آه اگر در منزلی، ما صید گورستان شویم

ناچشیده هیچ شربت، هر زمان، حیران شویم

آه اگر یک روز در کنج رباطی، ناگهان بی جمال دوستان، با خاک ره یکسان شویم
 قافله باز آید اندر شهر، بی دیدار ما ما به تیغ قهر حق، کشته غریستان شویم
 آری، اندیشه مرگ ملازم همیشگی انسان است و شاعران این ملازمت را گاه مایه
 خشم و خروش‌ها و پرسش و اعتراض‌ها(خیام) و گاه انگیزه تسلیم‌نمایی‌ها و رضایت‌های
 عاشقانه در برابر معشوق(مولانا) کرده‌اند و می‌بینیم که سنایی هم، حتی در لحظه‌های شوق
 سفر حج از تنش‌ها و اضطراب‌های آن سفر آخرین، مصون نمی‌ماند و ناگهان از حماسه
 زندگی به مرثیه مرگ می‌گراید:

دوستان گویند حج کردیم و می‌آییم باز ما به هر ساعت همی، طعمه دگر کرمان شویم
 اما ایمان شاعر به یاری می‌شتابد و از اضطراب مرگ رهاش می‌کند. مگر نه که
 عارفان مرگ را آغاز زندگی حقیقی و نقطه نخستین حرکت به جانب معشوق می‌دانند، پس
 سنایی که سر حلقه عارفان است، چرا باید خود را با بیم مرگ آزار دهد؟
 اما شاعر تند به خود می‌آید و دریغاگویی برخویشتن را در مرگی که هنوز نیامده،
 بسویی می‌افکند و پرچم تسلیم و رضای عاشقانه را برمی‌افرازد.
 در بیت‌های پایانی از این شعر بلند، شاهد شور و حالی دیگر از شاعریم، شور و حالی
 که به وی وجد و سماع می‌دهد.

ضرب خاص شعر و وزن خوش آهنگش در ابیات پایانی، شخصیت دیگری می‌گیرد.
 گویی شاعر با این وزن و آهنگ دست می‌افشاند و پای می‌کوبد و همچنین دست افشان و
 پای کوبان از سر رضا و خرسندی پای در راه می‌نهد و به دیدار دوست می‌رود و با همین حال
 باز می‌گردد.

«کعبه» در کلام افضل الدین خاقانی

در میان شاعران فارسی‌گوی، بی شک خاقانی از نظر سرودن کثرت شعر برای کعبه،
 یگانه است. این شاعر توانا، که فرهنگی غنی و ذهنی پر بار از افکار جوان و تصاویر بکر و تازه
 دارد، بیش از هر شاعر دیگری در تمجید و ستایش کعبه، شعر - و شعر والا - عرضه کرده
 است. در میان قصاید او، نزدیک به ده قصیده است که در رابطه با کعبه سروده شده
 است(بدون احتساب مطلع‌های تجدید شده) و بیشتر این قصاید نیز از سروده‌های مشهور و
 زبانزد خاقانی است، برای مثال قصیده با مطلع:

زد نفس سر به مهر، صبح ملمع نقاب
 و قصیده با مطلع:
 شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند
 و قصیده دیگری که با این مصرع آغاز می‌شود:
 صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش

که هر سه از امهات قصاید فارسی و از زیباترین سروده‌های افضل الدین خاقانی است. نجارزاده‌ای که شعرش از غنی‌ترین، زیباترین و غزاترین شعرهای فارسی است و طبعاً قصاید «کعبه‌ای» اش نیز از آن زیبایی و غنا و غزایی، بهره کامل برده‌اند. برخورد او با کعبه، برخوردی شیفته‌وار است. شاعر گویی عاشقی است که دیدار معشوق، از خود بی خودش کرده است.

دریای سینه موج زند ز آب آتشین
 تا پیش کعبه، لؤلؤ لالا برآورم

این شیفتگی تابدان حد و اندازه است که شاعر مشکل پسند در وصف طبیعت حجاز راه مبالغه می‌پیماید و آن بادیه سوزان لم یزرع را، بهشتی بهارین می‌بیند:

گوگرد سرخ و مشک سیه خاک و باد اوست
 باد بهشت زاده ز خاک مطهرش

یک از قصاید نفیس خاقانی در مدح کعبه، قصیده‌ای است به مطلع:

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب
 خیمه روحانیان گشت معنبر طناب

و در این قصیده آهنگین و دلنواز، شیفتگی و اخلاص خود را به کعبه معظمه با تعابیری ناب و مبتکر بیان داشته و از جمله گفته است:

حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
 ز آخور سنگین طلب توشه یوم الحساب

مرد بُود کعبه جو طفل بُود کعب باز
 چون تو شدی مرد دین روی ز کعبه متاب

خانه خدایش خدا است لاجرمش نام است
 شاه مربع نشین تازی رومی خطاب

خاطر خاقانی است مدحگر مصطفی
 زان زحش بی حساب هست عطا در حساب

در وصف کعبه و ذکر مناسک و اعمال و مواقف حج، از رشحات طبع خاقانی است این قصیده که با مطلع دیگر:

سرحد بادیه است روان پاش بر سرش
 تریاق روح کن ز سموم معطرش

قصیده دیگری به مطلع:

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند
 بختیانرا ز جرس صبحدم آوا شنوند



به توصیف کعبه و یاد روضه منوره پیامبر اکرم - ص - اختصاص یافته و نشان می‌دهد که شاعر گرانمایه چگونه همراه عرشیان بانگ «وَللهِ عَلَى النَّاسِ حَجُّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطَاعِ الْيَهِ سَيِّلًا»^۱ را لبتیک گفته و خود را در سلک کسانی قرار داده است که آرزو دارند مصداق آیه «ان يقولوا سمعنا واطعنا واولئك هم المفلحون»^۲ گردند. این اندیشه را در ابیات زیر می‌بینیم:

عرشیان بانگ «وَللهِ عَلَى النَّاسِ» زنند	پاسخ از خلق «سَمِعْنَا وَاطَعْنَا» شنوند
چون جرس دار نجیبان ره یثرب سپرند	ساربان را همه الحان جرس آسا شنوند
به سلام آمدگان حرم مصطفوی	«أَذْخُلُوهَا بِسَلَامٍ» از حرم اوا شنوند
«التَّبِيُّ التَّبِيُّ» آرنده خلائق به زبان	امتی امتی از روضه غزرا شنوند

این شیفتگی و دلباختگی روحانی بر حرم کعبه که شعر خاقانی را است، موجب شده واژه مبارک «کعبه» را حتی آنجا که مستقیماً مدح کعبه مراد او نیست به مناسبت‌های گوناگون زینت‌بخش چکامه خویش سازد چنانکه قصیده‌ای مردف به کعبه سروده و شعر خود را با این ردیف مقرون به برکت و شرف گردانیده است، اینک ابیاتی از آن قصیده:

ای در حرمت نشان کعبه	درگاه ترا مکان کعبه
حق کرد خلیل را اشارت	تا کرد بنا بسان کعبه
جای قسم و مقام سجده است	از بهر خواص جان کعبه

خاقانی دوبار سفر حج کرد و در بازگشت از دومین سفرش بود که با دیدار مدائن و خرابه‌های آن متأثر شد و قصیده معروف و با شکوه ایوان مدائن را سرود و در یکی از سفرهای دوگانه‌اش قصیده «حرز الحجاز» را در کعبه نوشت و بر سر مزار مطهر نبی اکرم برخواند.

گفتنی است که در بیشتر این قصاید، خاقانی مدح پیامبر اکرم - ص - را با ستایش کعبه توأم کرده است، همچون تخلص بسیار هنرماندانه قصیده‌ای که در آن از ستایش کعبه به مدح پیامبر - ص - می‌پردازد:

بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر	زو نعمت مصطفای مزکی برآورم
دیبچه سراچه کل، خواجه رسل	کز خدمتش مراد مهنا برآورم

حق شناسان و قدردانان نیز، این همه هنرمندی و خلوص را بی پاسخ نگذاشتند. مشهور است که یکی از قصاید خاقانی را که در کعبه و در وصف مناسک حج سروده بود به آب زر نبشتند، قصیده‌ای که «با کورة الأسفار و مذکورة الأسفار» نام دارد. از شیفتگی خاقانی به

کعبه و نگرهبانی حرمت خانه خدا از جانب او، همین بس که با همه ارادتی که به حضرت مسیح - به سبب مسیحی بودن مادرش - دارد، او را از آسمان فرو می‌کشد و به پاسبانی بام و در کعبه می‌گمارد:

نشگفت اگر مسیح در آید ز آسمان حلقه زنان خانه معمور چاکرش
بل حارسی است بام و در کعبه را مسیح ز آنست فرق طارم پیروزه منظرش

«کعبه» در کلام نظامی

پس از خاقانی، دفتر شاعر معاصرش نظامی را می‌گشاییم. شاعری زبان آور، به غایت فصیح و استاد در ارائه ترکیبات و تعبیرات بکر و دست نخورده. از نظامی شعری مستقیماً در ستایش کعبه ظاهراً نیامده است اما، در داستان لیلی و مجنون، از کعبه سخن در میان است. آنجا که پدر و خویشان مجنون، آخرین راه چاره عاشق پاکباخته را در آن می‌بینند که به خانه کعبه‌اش برند و درمانش را هم در آن جایگاه مقدس، از خدای مجنون طلب کنند.

نظامی در همین چند بیت، بخوبی کیفیت اعتقادش را به کعبه روشن می‌کند و از میزان ارج و عزت این محراب زمین و آسمان نمونه‌ای هر چند اندک بدست می‌دهد:

چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی، آسمانگیر
هر روز خفیده نام‌تر، گشت در شیفتگی تمام‌تر گشت
برداشته دل ز کار او سخت در مانده پدر، به کار او سخت
می‌کرد نیایش از سر سوز تا ز آن شب تیره بردمد روز
خویشان همه در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او
بیچارگی و را چو دیدند در چاره‌گری زبان کشیدند
گفتند به اتفاق یکسر کز کعبه گشاده گردد این در
حاجتگه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

«حج» در کلام عطار

عطار نیز برخوردی از این گونه با حج دارد، غیر مستقیم و ضمنی. در منظومه شیخ صنعان آنجا که مریدان، در کار پیر و مراد خود در می‌مانند، درماندگی‌شان بی‌شبهت به درماندگی پدر و اطرافیان مجنون در کار شیفتگی او نیست. آنها نیز قصد سفر حجاز می‌کنند و

برای آن که شیخ را از عالم شیدایی و دیوانه سری بیرون کشند، به گمان خود، وسوسه زیارت خانه خدا را در جانش می‌ریزند تا هم به گمان خود، از چنگ عشق دختر ترسا، رهایش کنند.

همنشینانش چنان درماندند	کز فروماندن به جان درماندند
چون بدیدند آن گرفتاری او	باز گردیدند از یاری او
جمله از شومی او بگریختند	در غم او خاک بر سر ریختند
بود یاری در میان جمع چست	پیش شیخ آمد که ای درکار، سست!
می‌رویم امروز، سوی کعبه باز	چیست فرمان؟ باز باید گفت راز
یا همه همچون تو، ترسایی کنیم	خویش را محراب رسوایی کنیم
این چنین تنهایت نپسندیم ما	همچو تو، ز نار ببرندیم ما
یا چو نتوانیم دیدت همچین	زود بگریزیم بی تو زین زمین
معتکف در کعبه بنشینیم ما	دامن از هستیت در چینیم ما

شیخ را اما دل نه چنان از دست رفته است که وسوسه یاران به جای نخستین بازش گرداند. در اینجا، کعبه و دیر تمثیلی از دو قطب مخالف ایمان و کفراند و عطار بی آن که توضیحی دهد با نشان دادن همین تقابل و رویارویی، عظمت کعبه را به رخ می‌کشد. آخرین تیر ترکش یاران شیخ برای رها کردن او کعبه است و شیخ را این تیر نیز از پای نمی‌اندازد:

شیخ گفتا من پر درد بود	هر کجا خواهید باید رفت زود
تا مرا جان است، دیرم جای بس	دختر ترسام، جای افزای بس

یاران، به کعبه می‌روند و شیخ را با شیدایی‌اش جا می‌نهند. در کعبه از دوستان شیخ، یکی ماجرا را می‌شنود و با مریدان پرخاش می‌کند که آنچه کرده‌اید رسم وفاداری نبوده است؛ زیرا که اگر شیختان ز نار بسته بود هم شمایان نیز می‌باید ز نار بر میان می‌بستید و با او بر دیر می‌رفتید. این کعبه که آمده‌اید نه سفر به جانب حق که دوری از خویشنتان بوده است. باز گردید و به پیر خود ببیوندید که کعبه شما، هم در آنجاست.

«حج» و «کعبه» در کلام مولانا

پس از سنایی و عطار، نوبت آن است که انعکاس حج و کعبه را در شعر مولانا باز نگریم که او خود گفت:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او	ما از پی سنایی و عطار آمدیم
--------------------------------	-----------------------------

در دفتر دوم «مثنوی»، مولانا داستان حج با یزید را، با همان زبان شیرین و با همان بیان پر راز و رمز نقل کرده است. داستان، خود پیچیدگی خاصی ندارد و بیان مولانا نیز بی تعقید است. پس مطلب توضیح خاصی ندارد. مگر پیغامی که پیر بلخ می‌گذارد که «حج» تنها طواف سنگ و گل نیست که طواف دل نیز هست:

سوی مکه شیخ امت با یزید	از برای حج و عمره می‌دوید
او به هر شهری که رفتی از نخست	مر عزیزان را بکردی باز جست
گر دمی گشتی که اندر شهر کیست	گو بر ارکان بصیرت متکی است
تا آنجا که می‌گوید:	

قصد کعبه کن چو وقت حج بود	چونکه رفتی مکه هم دیده شود
قصد در معراج دید دوست بود	در تبع عرش و ملائک هم نبود

همین حالت را مولانا در رویارویی با مسأله حج در دیوان شمس نیز دارد. آنجا هم حج روحانی را توصیه می‌کند، و در حج جسمانی تنها دلخواه را نمی‌یابد. هر ذره‌ای از جهان، نشانه‌ای از اوست و دل هر انسان کاملی قرارگاه اوست. پیری که با یزید می‌بیند، شمس الحق دیگری است در دیاری دیگر، که به اعتقاد مولانا، می‌توان دلش را خانه خدا دانست و بر گردش طواف کرد و باور داشت که این حج در پیشگاه باری، پذیرفته‌تر خواهد آمد؛ چرا که هم به اعتقاد مولانا، خداوند از هنگامی که کعبه آب و گل بنا شد در آن گام نهد، حال آن که مدام در دل‌های عارفان و گزیدگان و اولیای خود خانه دارد، پس نه عجب اگر این حج پسندیده‌تر و پذیرفته‌تر آید. در دیوان شمس نیز حال و احوال‌ها از این دست فراوان است.

«حج» و «کعبه» در کلام سعدی

در دفتر سعدی نیز با این شخصیت کعبه روبرویم. اما جز این، در بوستان یکی دو حکایت کوتاه نیز می‌خوانیم که با کعبه و حج در رابطه‌اند و در دفتر دوم، داستان پیری آمده است که در سفر حج، مغرور عبادتهای خود می‌شود اما پیش از آن که ابلیس درون به چاهش فرو کشد، رحمت حق به فریادش می‌رسد و نجاتش می‌دهد:

شنیدم که پیری به راه حجاز	به هر خطوه کردی دو رکعت نماز
چنان گرم‌رو، در طریق خدای	که خار مغیلان نکندی ز پای
به آخر ز وسواس خاطر پریش	پسند آمدش در نظر کار خویش

به تلبیس ابلیس در چاه رفت
 که نتوان از این خوبتر راه رفت
 گرش زحمت حق نه دریافتی
 غرورش سر از چاه برتافتی
 یکی هاتف از غیث آواز داد
 که ای نیکبخت مبارک نهاد!
 مپندار اگر طاعتی کرده‌ای
 که نزلی بدین حضرت آورده‌ای
 به احسانی آسوده کردن دلی
 به از الف رکعت به هر منزلی
 و داستان دیگر در دفتر ششم است که البته ارتباط مستقیم با حج و کعبه ندارد اما به هر حال، سخن از حاجبی است که شانه عاجی به شاعر می‌دهد و سپس گویا در غیاب به ناسزا، سگش می‌خواند. سخن از صاحبان دولت است و غرور و مکنث که از حقیقت دورشان می‌کند، منتهی، شاعر صاحب دولت را این بار از میان حاجیان برگزیده است

«حج» و «کعبه» در کلام حافظ

حافظ هم به کرات از حج و کعبه سخن می‌گوید:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سر ز نشها گر کند خار مغیلان غم مخور

* * *

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش

* * *

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

* * *

ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد

«کعبه» در کلام جامی

جامی غزلی دارد که به تمامی در حال و هوای کعبه و عشق است. عاشقی، به زیارت کعبه می‌رود اما، یاد معشوق یک دم رهایش نمی‌کند و هم از این روی در همه جا و همه چیز جلوه‌ای از معشوق می‌بیند. جای جای کعبه به تداعی‌های مستقیم و غیر مستقیم یادآور نکته‌ای در باره معشوق و یا پاره‌ای از وجود اوست. حلقه در کعبه، یادآور حلقه گیسوی او و شعار سیاه کعبه یادآور سیاهی موی اوست. این غزل در یکپارچگی و تشکل، جزو کامل‌ترین و زیباترین غزل‌های فارسی است:

به کعبه رفتم و ز آنجا، هوای کوی تو کردم
 شعار کعبه چو دیدم سیاه، دست تمنا
 چو حلقه در کعبه به صد نیاز گرفتم
 نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت
 مرا به هیچ مقامی نبود، غیر تو نامی
 به موقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان
 فتاده اهل منا در پی منا و مقاصد

جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم
 دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم
 دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم
 من از میان همه روی دل به سوی تو کردم
 طواف و سعی که کردم به جستجوی تو کردم
 من از دعا لب خود بسته، گفتگوی تو کردم
 چو جامی از همه فارغ، من آرزوی تو کردم



پی نوشتها:

۱ - آل عمران: ۹۷.

۲ - نور: ۵۱.